

اگر چنین جنگی شروع شود، امپریالیزم امریکا چاره‌ای جز قبول اوضاع و پشتیبانی از اسرائیل با فرستادن تمام اسلحه‌های مورد نیاز نخواهد داشت. احتمالاً این حرفشان صحیح است.

خطر فوری از اینجا ناشی میشود که خصوصیات دولت صهیونیستی آنچنان هستند که ترکیب بحران سیاسی و اقتصادی، انزوای دیپلماتیک بین‌المللی و شرایط مساعد فعلی از لحاظ میزان قوای نظامی امکان دارد باعث شود که بخش قاطعی از طبقه حاکمه اسرائیل شاخه زیتون یا سرعقات و افسونگری هنری کیسینجر را رد کرده، در عرض دست به یک جنگ ناگهانی دیگر بزند. دیگر ضرورتی ندارد که به خطرات چنین اقدامی پردازیم.

خاور عربی امروزه نه تنها بر سر یک دوراهی قرار گرفته، بلکه روی یک لبه تیز هم نشسته است. بنظر میرسد که تنها چاره‌ای که در مقابل یک جنگ جدید وجود دارد، عبارتست از جهدی تاریخی برای تحمیل یک "راه حل مسالمت‌آمیز" که مفهوم آن هم‌ژمونی امپریالیزم و نابود شدن آوانگارد انقلاب عرب خواهد بود. از طرف دیگر ورشکستگی صهیونیزم و طبقات حاکمه عرب هیچوقت باین شدت واضح نشده است. کوشش برای

تحمیل یک "راه حل مسالمت‌آمیز" همگام با روشن شدن ماهیت-تقیقی این راه حل، با مخالفت هرچه بیشتر توده‌های عرب مواجه خواهد شد. دوراهی‌ای که در برابر کارگران یهود اسرائیلی وجود دارد — فاجعه‌های اقتصادی و جنگ دائمی یا بردن از صهیونیزم و پیوستن به مبارزات انقلابی جهان عرب — بیش از پیش برایشان مشخص میشود. بیش از همیشه روشن شده است که "مسأله اعراب و اسرائیل" را صرفاً در خود فلسطین نمیتوان حل کرد. بلکه باید در سطح کل منطقه و از طریق یک انقلاب سوسیالیستی که میتواند شرایط توسعه اقتصادی منطقه و از بین بردن ستم ملی در هر فرم آنرا ایجاد کند، حل شود.

برای رسیدن به این هدف است که امروزه انقلابیون مارکسیست در منطقه عرب، چه در کشورهای عربی و چه در خود اسرائیل فعالیت میکنند. امروزه تعداد آنها کم است، ولی رشد خواهند کرد. تنها باین دلیل که راه حل آنها تنها راه حلی است که حقانیت دارد. بلکه همچنین باین دلیل که تنها راه حلی است که واقع‌بینانه است. ■ ج — راثچایلد ترجمه از INPRECOR، شماره ۱۳، ۲۸ نوامبر ۱۹۷۴.

مارکسیزم و انقلاب

آنها را که فعالیت انقلابیشان به حزب‌بازی و فرقه‌گرایی محدود میشود، بلکه آنها را که بدون داشتن شناخت صحیح از پروسه تکامل مبارزات توده‌ها بمبارزه تک‌افتاده و توطئه‌گرانه مشغولند و بعلاوه آنها را که پشت سر جنبش توده‌ها پنهان شده و بحساب اینکه شرایط عینی تعیین کننده هستند منتظر نشسته‌اند تا شرایط عینی کار را برایشان ساده —

لنین در جزوه معروفش "چه باید کرد؟" لزوم تئوری در جنبش انقلابی را در یک جمله کوتاه و پر-مغز بیان میکند: "بدون تئوری انقلابی هیچگونه جنبش انقلابی ممکن نیست". آنچه در این جمله مهم است نه تنها محتوای ظاهری بلکه فرم صریح آنست. "هیچگونه جنبش انقلابی ممکن نیست" (تاکید از ماست). در واقع لنین با همین یک جمله نه تنها

ترکند . در خارج دایره انقلابیون قرار می دهند . چون اگرچه مبارزات آگاهانه و مناسب بودن شرایط عینی از ارکان اساسی جنبش انقلابی هستند ، هیچ کدام جزء کافی نبوده به تنهایی تعیین کننده فرآیند انقلاب نیستند . فرآیند انقلاب مجموعه ایست از تکامل های عینی و ذهنی که با آنکه فرم و روش انکشاف آن با شرایط عینی رابطه جداناپذیر و جبری دارد ، ولی صورت گرفتن آن (انقلاب) تا باخبر بودن تلفیق این دو عامل ، یعنی دخالت آگاهانه در فرآیند عینی و به پیش بردن آگاهانه جنبش با تدارک و فراهم کردن ملزومات این پیشروی ، میسر نیست .

مثلاً یکی از ساده ترین و پیش پا افتاده ترین این ملزومات در جنبش کارگری وجود صندوق اعتصاب است که پول کافی در زمان معمول کار در آن فراهم آورده شود تا اعتصاب بتواند بدون برخورد با اشکال مادی بجای برود . البته بعلمت سادگی و لزوم مستقیم آن تدارک این صندوق احتیاج به آگاهی فوق العاده ندارد و در نتیجه میتوان آنرا جزئی از فرآیند عینی و یا " جنبش خود بخودی " بحساب آورد . این چنین ملزوماتی که کلیت آنها به مشکل ترین فرم خود را در اتحادیه های کارگری نشان میدهد . برای مبارزات موثر صنفی طبقه کارگر لازم و کافی اند . ولی اینهم مسلم است که این چنین تشکیلات صنفی برای مبارزه انقلابی طبقه کارگر کافی نیستند . چون تشکیلات مبارزه انقلابی طبقه کارگر باید قدرت سیاسی را در دست بگیرند ، کارگران را برای مبارزه با ضدانقلاب بسیج و مسلح کنند ، تولید را بکار بیاندازند و کنترل کنند و قوانین لازم برای آنرا طرح کرده و اجرا بگذارند و قس علیهمذله .

تئوری انقلابی یعنی وسیله و نگره ای برای شناختن و تدارک تمام ملزوماتی که بتوانند جنبش را تا سرحد پیروزی جلو ببرند .

این ملزومات چه هستند که شناختن آنها احتیاج به فعالیت آگاهانه ، آگاهی ای که در حالت انقلاب سوسیالیستی تا حد یک علم بالا میرود ، دارد ؟ برای شناختن ملزومات انقلاب باید اول روشن کرد که انقلاب چیست ؟

انقلاب اجتماعی چیست ؟

انقلاب اجتماعی یکی از مفاهیمی است که

تعریف آن در مرحله اول خیلی مشکل بنظر میرسد . برخی آنرا با جنگ و کشت و کشتار و یا حتی کودتا عوضی میگیرند و دسته دیگری انقلاب را معادل با ایجاد تغییراتی در شرایط زندگی و کار افراد جامعه بوسیله اصلاحات صلح آمیز میدانند . مسخره ترین نمونه این نوع انقلاب " انقلاب سفید " خودمان است ؛ که البته از فرط بیبرنگی و بیخاصیتی سفید هم هست . ولی طرفداران منطقی این مفهوم انقلاب در واقع رهبران احزاب سوسیال - دموکرات و کمونیست فعلی هستند . لازم بتذکر نیست که تعاریف زیادی کم و بیش شبیه به ایند و در ادبیات سیاسی یافت میشود . برخورد با چنین تعاریف ضد و نقیضی ناچاراً این سوال را مطرح میکند که اشکال کار در چیست و چگونه برای یک مفهوم واحد اینهمه تعاریف مختلف بوجود آمده است ؟ اشکال در اینجا است که با آنکه همه این تعاریف از یکجا یعنی نارضایتی توده مردم سرچشمه میگیرند ، هر کدام از آنها نظر شخصی است که نمیتواند از موقعیت اجتماعی خودش بالاتر برود . مثلاً از نقطه نظر حضرت آریامهر که مملکت ایران را بدون وجود شخص خودشان در راس آن حتی نمیتوانند تصور کنند انقلاب اجتماعی یک چیز را مسلماً نباید حتی لمس کنند و آن دمود ستگاه سلطنتی است و حالا اگر هرگونه اصلاحات واقعی با وجود چنین دستگاهی در تضادند و در نتیجه قسمت عمده آن باید صفحات روزنامه اطلاعات را با اجتماع عوضی گرفته و آنرا روز بروز منقلب تر کنند ، مهم نیست .

پس باید بر این مفاهیمی که بعلمت دلیل طبقاتی فقط اثرات مسائل موجود در اجتماع را در نظر میگیرند بدون اینکه در فکر ریشه واقعی آن باشند قلم بطلان کشید و اجتماع را بصورت یک کلیت و در رابطه متقابل طبقات در نظر گرفت . از آنجا که انقلاب یک فرآیند عینی است تغییرات مستطر در آن (یعنی اصلاحات اجتماعی آن) از عواملی که این تغییرات را باید و می - توانند بوجود آورند جدائی ناپذیر است و مطالعه انقلاب یعنی فهمیدن فرم و محتوای این تغییرات در رابطه با عوامل و نیروهای تخیر دهنده . این نیروها چه هستند ؟ مسلم است که منافع فوری انسانهای جامعه که در طبقات زحمتکش ناشی از نارضایتی و ستم کشیدگی

و یا در طبقات دارا (owning classes) نتیجه رقابت آنها برای بقا و پیشی جستن است نقش مهمی در آن بازی میکنند. ولی اینهم مسلم است که این منافع به تمهاتی برای بوجود آوردن تغییرات انقلابی کافی نیستند و الا جهان دائماً در حال انقلاب می بود. برای اینکه منافع و احتیاجات انسانها بصورت یک نیروی انقلابی بی در بیابند باید این منافع از لحاظ ذهنی صورت ملموس بخود بگیرند - یعنی تغییرات اجتماعی لازم برای ارضای آنها روشن باشد و از لحاظ عینی ایجاد این تغییرات ممکن باشد و بالاخره نظام موجود در اجتماع مخایر با این منافع و این تغییرات باشد و بسیاری "و" های دیگر. همین مساله کاملاً ابتدائی و بهمین فرم ناقص آنرا بسیاری از "مارکسیست ها" متاسفانه هنوز نفهمیده اند. عده ای فکر میکنند که چون در اواخر سلطنت قاجاریه مردم ایران ستم دیده بودند و این ستم دیدگی آگاهی ملی در آنها دمیده بود، انقلاب مشروطیت باید به یک دموکراسی "واقعی بر اساس توده های وسیع مردم" که ماهیت طبقاتی دولت آنها متاسفانه (و طبیعتاً) هیچکدام روشن نگرده اند منجر می شد. تحجیبی ندارد که از نقطه نظر این اشخاص انقلاب مشروطه ناتمام ماند. اگر این ستم دیدگی واقعاً میخواست بیک انقلاب موفقیت آمیز منجر شود، می بایست برای طبقات ستم دیده یا لاقط طایفه آنها روشن می بود که با بوجود آوردن چه تغییراتی (تغییرات ممکن و نه تخیلی) در سازمان تولیدی موجود این ستم دیدگی (که در تحلیل نهائی واژه ایست اقتصادی) قابل برطرف شدن بود. بانواع خاص این طرز برخورد بعداً خواهیم رسید. برگردیم به انقلاب اجتماعی. مارکس در مقدمه اش بر کتاب "انتقاد از اقتصاد سیاسی" انقلاب اجتماعی را اینطور تعریف میکنند. "آن تغییر کم و بیش سریع در رونمای سیاسی و قضائی اجتماع که نتیجه تحول یافتن زیربنای اقتصادی آن باشد." در رابطه با این تعریف لائوتسکی مثال جالبی در جزوه "درباره انقلاب اجتماعی" آورده است که نقطه شروع خوبی برای بحث درباره آن است.

"تضاد بین اصلاحات (رفرم) و انقلاب در این نیست که در یکی از آنها زور اعمال میشود و در دیگری نمیشود. اعمال زور در اثر شرایط خاصی لازم میشود و لزوماً با انقلاب مربوط نیست. میتواند برای اجرای اصلاحات هم لازم شود. مثلاً تشکل نمایندگان

طبقه متوسط (بورژوازی در حال تکمیل) (Third Estate) بعنوان مجمع ملی فرانسه در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ یک عمل انقلابی بدون اعمال زور بود ولی در همان فرانسه در سالهای ۱۷۷۴-۵ طغیانهای بزرگی فقط بمنظور تعیین اندازه قرصه نان و جاوگیری از تورم قیمتها صورت گرفت. هدفی که بهیچوجه انقلابی نبود.

توافق داشتن این مثال با تعریف مارکس کاملاً واضح است. چون تشکل نمایندگان طبقه متوسط بعنوان مجمع ملی فرانسه یک تغییر مهم در رونمای سیاسی جامعه فرانسه بود و یک مجمع مقننه متشکل از طبقات متوسط جامعه با آن بوجود آمد. در ثانی این عمل نتیجه تغییراتی در زیر بنای اقتصادی جامعه یعنی پیشرفت صنعت و طبقه سرمایه دار بود. تشکل نمایندگان آنها در مجمع ملی، یعنی اولین قدم در انقلاب فرانسه، نتیجه ضرورت اصلاحات و منافع مشترکی بود که این نمایندگان و طبقه ای که آنها نمایندگی شان بودند را دور هم گرد آورده بود و در مرحله ای آنها را ناچار به مستطیز کردن و جدا کردن خود از سایر نمایندگان (اشراف فئودال و کلیسا) کرد. ماهیت انقلابی این مجمع از اولین مصوبات آن معلوم است. مثلاً مصوبات ۱۵ مارس ۱۷۹۰ با این جمله شروع میشود "مجمع ملی به رژیم فئودال پایان داده است." در همان مصوبات نه تنها تقریباً کلیه مزایائی که فئودالها از آن برخوردار بودند مردود شناخته شده بلکه تمام مبالغی را هم که مردم مجبور بودند به کلیسا بپردازند لغو گشته است. همین مجمع در مراحل بعدی کلیه زمینهای کلیسا را غصب کرد و به پشتوانه آنها پول چاپ نمود و بتدریج کلیه آزادیهای را که وجود آنها برای رشد و سازمان صنعت و بورژوازی ضروری بود برسمیت شناخت.

فرق اساسی بین این اصلاحات با رفرم های صلح آمیز معمولی اینست که اینها نمی توانستند در چارچوب رژیم سابق انجام گیرند چون همه آنها مخالف منافع طبقات مالک و حاکمه بودند، کما اینکه بانجام رساندن آنها بالاخره بدون بسیج کردن مردم و خوریزی و گشتار امکان نداشت. واضح است که برای اینکه چنین اصلاحاتی - یعنی تغییرات انقلابی - انجام یا حتی تصویب شوند، لازم است که یکی از طبقات تا بحال ستم دیده برای حفظ و پیشبرد منافع طبقاتیش

قدرت را دست‌گیرد. در این مورد هم کائوتسکی (البته حتی که هنوز مارکسیست بود و در منجالب فرصت‌طلبی غرق نشده بود) خوب توضیح می‌دهد: "فقط آن انقلاب سیاسی می‌تواند منجر به انقلاب اجتماعی شود که نتیجه این باشد که یکی از طبقات اجتماعاً ستم‌دیده به‌اعت اینده مرتبه پائین آن در جامعه مغایر با قدرت سیاسی آنست برای کامل کردن آزادی خود متوسل به گرفتن قدرت شود." (همان حزه سابق الذکر - تاکید از ماست) لازم بتذکر است که مقصود کائوتسکی از قدرت سیاسی یک طبقه با کنترلی که آن طبقه بر تولید ملی پیدا کرده رابطه مستقیم دارد و از آن جدایی‌ناپذیر است. و توسط این کنترل است که یک طبقه می‌تواند طبقات دیگر را بخورد و وابسته کرده قدرت سیاسی کسب کند. در گذار و برای استفاده بعدی بیفایده نیست. ذکر شود که کنترل طبقه کارگر بر تولید ملی و در نتیجه قدرت سیاسی آن رابطه مستقیم با درجه متشکل بودن، آگاهی طبقاتی و درجه پختگی رهبری و تشکیلات آن دارد.

در اینجا معلوم میشود که چرا برای انجام اصلاحات فوق‌الذکر (اصلاحاتی که مجلس موسسان در فرانسه شروع بانجام آن کرد) طبقه ستم‌دیده بورژوا بود که قدرت را بدست گرفت و نه سایر طبقات ستم‌دیده مانند کارگران یا دهقانان، چون نه تنها این طبقه بورژوا بود که قدرت سیاسی از موقعیت اجتماعی بالاتر رفته بود، و آنهم به‌اعت کنترلی که بر تولید ملی پیدا کرده بود، بلکه در آن موقع فقط برای طبقه بورژوا و نمایندگان آن بود که مساله پیشرفت و تخییر جامعه بطور ملموسی مطرح بود. یعنی تنها نارضایتی و میل به تخییر دادن برای انقلاب کافی نیست. در همین فرانسه طبقات کارگر و دهقان حتی بیشتر از بورژوازی احتیاج بانقلاب را حس میکردند و در واقع اینان بودند که با خون خود انقلاب را خریدند ولی با وجود اینها طبقه بورژوا تنها رهبر ممکن برای انقلاب بود. بهتر است از خود مارکسیست‌نویس:

"هیچ طبقه‌ای در جامعه شهری نمی‌تواند این نقش [رهبر انقلاب - ف.ب.] را بازی کند مگر اینکه موفق با ایجاد یک حالت هیجان و امید در اعضای خود و در توده بشود. مرحله‌ای که در آن این طبقه با تمام اجتماع مخلوط شده با آن احساس و ابراز همدردی می‌کند و با اجتماع یکسان شناخته

شده، بعنوان نماینده تغییر نا پذیر اجتماع شناخته شود. وقتی تقاضاها و حقوق آن همان تقاضاها و حقوق افراد جامعه باشد و حقیقتاً سر و قلب جامعه باشد. فقط با سم اجتماع و حقوق آن یک طبقه بخصوص می‌تواند حکومت خود را طلب و مستقر کند. موقعیت آزاد کننده نمی‌تواند بوسیله طوفان یا بطور ساده، انرژی انقلابی و اعتماد بنفس زیرکانه گرفته شود." (مقدمه بر "انتقاد از فلسفه حقوق هگل" تاکید از ماست.) پس مارکس‌ها می‌آموزد که انقلاب وقتی کاملاً انجام می‌گیرد که تقاضاها و حقوق یک طبقه از جامعه همان تقاضاهای تمام افراد باشد. بحبارت دیگر تقاضاهای مشخص این طبقه در مورد تخییر سازمان جامعه، تخییر مناسب را در زندگی تمام افراد جامعه بدهد. چیزی که باید اینجا روشن شود اینست که تخییر سازمان جامعه چیست و چه ماهیتی دارد. برای دادن یک جواب مارکسیستی باین سوال بهتر است از سوی دیگری نیز به مفهوم مارکسیستی انقلاب نگاه کنیم. از نقطه نظر مارکسیستی نیروهای تولیدی [عیناً و سایل تولیدی و ذهناً عوامل تولیدی مانند کارگران سرمایه داران دهقانان و غیره] در یک مرحله بخصوصی از جریان تطورشان با روابط تولیدی موجود و بحبارت دیگر با رونای قضائی و دستگاههای سیاسی موجود که مانع رشد کافی این نیروها هستند در تضاد می‌آیند. یعنی برای تکامل آنها تخییراتی لازم است که با رونای موجود و طبقه حاکمه متضاد است. این تخییرات را وظایف انقلاب می‌نامیم. هرچه این تضاد شدیدتر باشد و شدیدتر حس شود شرایط عینی برای انقلاب آماده تر است. حل نهائی این تضاد فقط بوسیله تخییر این رونای سیاسی و تعویض آن با رونای دیگری که مناسبتر با تکامل نیروهای تولیدی موجود باشد میسر می‌گردد. همان طور که قبلاً گفته شد اگر این انقلاب بخواهد به "انقلاب اجتماعی" تبدیل شود، باید این تخییر رونای همراه با در دست گرفتن قدرت توسط یکی از طبقات تا بحال ستم‌دیده باشد.

مکانیزم این در دست گرفتن قدرت از مهمترین مطالبی است که یک تئوری انقلابی باید در نظر بگیرد. روشن است که یک طبقه نمی‌تواند یک شبه قدرت را در دست بگیرد. چون در دست گرفتن قدرت مستلزم (۱) شروع ایجاد یک رونای اجتماعی و قضائی جدید (لااقل در سطح جنینی. و ۲) در هم شکستن رونای

قبلی است. تاریخ نشان داده است (وقدری تامل بر روی مساله لزوم قطعی آنها هم ثابت میکند) که این دو عمل نمی‌توانند با هم صورت بگیرند و قسمت اول آن قبل از قسمت دوم بوقوع می‌پیوندد. در همان مثال در باره انقلاب فرانسه وقتی که مجلس موسسان طبقه بورژوا کاملاً تشکیل شده و با اتکاء به طبقه بورژوا و توده مردم شروع به گذراندن قوانین لازم و تدارک برای اجرای آن کرده بود، رونمای قضائی و اجتماعی فتوالمالی سابق با وجود شاه در راس آن هنوز برجای خود باقی بود. و این دو رونمای متضاد مدتی با هم همزیستی کردند. این دوره همزیستی در تاریخ به دوره قدرت دوگانه معروف است، یعنی دورانی که دو نوع رونمای سیاسی متکی به دو طبقه مختلف با هم وجود دارند و هر کدام بروش خود عمل می‌کنند تا برتری مطلق یکی ثابت شود و دیگری را از میدان بدر کند. پس وظیفه بسیار مهم و اساسی یک انقلاب بیشتر بوجود آوردن رونمای اجتماعی جدید (که فرم آنها با در نظر گرفتن شرایط مشخص جامعه انقلابیون باید تعیین کنند) است تا از بین بردن و نابودی رونمای قبلی (که البته کسی منکر لزوم آن نیست). ولی آیا بوجود آوردن ارگان حکومتی (یعنی رونمای سیاسی) بدون شناخت دقیق فرم و وظایف آن و در رابطه با نیروهای بوجود آورنده آن میسر است؟ آیا چنین شناختی بدون یک تئوری انقلابی ممکن است؟ ولی در دست گرفتن قدرت توسط یک طبقه مستمدیده یعنی انجام نه تنها بسیاری از تخفیرات لازم بلکه تغییر اساسی وجه تولیدی سابق که مسلماً طبقه حاکمه نقش مهمی در حفظ آن بازی می‌کرده است و با این تخفیر قدرت می‌بایستی درهم شکسته شود. از اینجا روشن است که عامل تعیین کننده اینکه کدام طبقه باید رهبر انقلاب باشد و قدرت را بدست گیرد، وظایف انقلاب می‌باشند. یعنی تخفیرات لازم برای حل کردن تضادها خود اشاره به طبقه‌ای میکنند که باید قدرت را در دست بگیرد و آنها را انجام دهد. ممکن است بنظر برسد که انقلاب کشورهای عقب مانده مانند روسیه چین و غیره این جمله را نقض میکنند. مگر درست نیست که در این کشورها وظایف اولیه انقلاب وظایف بورژوا - دموکراتیک بودند ولی توسط طبقه کارگر انجام شدند؟ جواب اینست که در این کشورها انکشاف ناموزون و مرکب آنها باین معنی بوده است که پیشرفته ترین شیوه تولیدی همراه

با سازماندهی عقب مانده ترین آنها همزیستی میکند بعلت و ابستگی بورژوازی هم به سازماندهی های روابط تولیدی کهنه و هم به امپریالیسم. و بعلت اینسکه طبقات مستمدیده پائین (کارگران و دهقانان) تا حد زیادی تکامل یافته اند، حل وظایف بورژوا - دموکراتیک از وظایف سوسیالیستی جدائی ناپذیرند و نمی‌توان ابتدا وظایف بورژوائی را انجام داد و بعد وظایف سوسیالیستی را. بنابراین از همان اول طبقه کارگر باید شروع انجام تغییرات را در دست خود بگیرد.

اشتباه در مورد این مطلب پیش یا افتاده و ماهیت طبقاتی انقلاب برخی از مارکسیستهای امروزی را به نتایج مضحکی رسانده که ذکر برخی از آنها بد نیست.

جدیدترین مثال این برخورد در کتاب ملیت و انقلاب در ایران (نوشته جواد صدیق انتشارات فانوس نیویورک ۱۳۵۲) می باشد. (ناگفته نماند که این کتاب اولین کوشش جدی - اگرچه بنظر ما نه خیلی موفق - در تحلیل تاریخ گذشته جنبش ایران و از این لحاظ قابل تقدیر است.)

صدیق در این کتاب باین نتیجه رسیده است که در انقلاب مشروطیت بورژوازی به انقلاب خیانت کرد و شکوه میکند که "این دولت ائتلافی - دولتی که در آن بقول بهرنگی فتوالمالیسم با بورژوازی آشتی کرده بودند - دولت انقلاب نبود، دولتی نبود که بر ویرانه های دولت کهن بنا شده باشد. (!) (تعجب از ماست.) ساختن این دولت همان ساختمان قبلی بود منتها اندکی مرمت شده بود، رنگریزی شده بود. این مرمتکاری ورود بازرگانان - بورژوازی ملی آن زمان - در دولت بود." (ص ۲۲) و گمان میکند "برای اینکه انقلاب مشروطه پیروز شود لازم بود که دولت جدید بر پایه انجمن ها - ارگانهای دولت انقلاب - ساخته شود و نیروی نظامی آن بر پایه مجاهدین بنا گردد." (ص ۲۱). اندکی تامل نشان می دهد که این طرز برخورد بوئی از تحلیل مارکسیستی از اجتماع نبرده است. مگر تضادهای موجود در دستگاه تولیدی آن زمان ایران چه بود؟ این تضادها در دو سطح مطرح بود یکی در سطح ارضی و دیگری در سطح بورژوازی ملی. مساله ارضی در کشور عقب مانده همانطور که خواهیم دید فقط توسط انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر انجام

پذیراسته اجتماعی بورژوازی فرانسه از حل آن عاجز ماند) و تضادهای بورژوازی نیز تا آنجا که حل شدی بود، و از بین بردن آن برای خود بورژوازی که مسلماً برای حفاظت خودش هم که شده احتیاج به ارتش در مقابل مردم و نه ارتش مردم دارد، با همان "مرمت" دولت و ورود باررگانان در آن حل و فصل شد. شاید صدیق فکر میکند همانطور که هرکس که کتاب عوق الذکورا خواند حس میکند) که تضاد دیگری هم وجود داشت و آن تضاد ملی بود، یعنی خشم و نفرت مردم نسبت به عمال یگانه که بر اساس این احکامات و نیروی مسلح محامدین میشد یک دولت جدید ادموکراسی؟ جمهوری؟ سوسیالیستی؟ کارگری؟ (بر ویرانه های دولت کهن برپا نمود)

انقلاب سوسیالیستی

مسئله انقلاب سوسیالیستی را ابتدا در حالت خالص کارگری آن یعنی بدون در نظر گرفتن وجود طبقه دهقان و خرده بورژوازی مطالعه میکنیم. دیدیم عاملی که طبقه رهبری کنند، انقلاب را تحیین میکند وظایف انقلاب است. کدام وظایف و لزوم چه تخییراتی طبقه کارگر را وادار به انجام انقلاب خودش یعنی انقلابی که نیروی محرک و رهبری آن هر دو طبقه کارگر است میکند؟

تضادهای ناشی از تکامل نیروهای تولیدی تحت سلطه بورژوازی در دو سطح مطرح میشوند. یکی در سطح طبقه کارگر (بمعنی عام کلمه) بصورت دستمزد ناگافی، گرانی، عدم تامین مشاغل، یعنی وجود بیکاری و بیرون ریختن کارگران از کارخانه ها و بصورت کمبود و غالباً نایابی تسهیلات پرستاری و سرپرستی کودکان در محلات کار و کار مداوم در بیرون و در خانه (اجتماعی نبودن کار خانگی) در مورد زنان کارگر و غیره. دیگری در سطح بورژوازی. یعنی بصورت بحرانهای تناوبی تورم و بحرانهای پولی که کنترل بر تولید را (در جامعه بورژوائی این کنترل از پیش بینی کوتاه مدت ظرفیت بازار فراتر نمی رود) هر چه مشکل تر میکند، اشیاع تولید و غیره. اگر چه این دو گروه تضاد از هم جدا نیستند و در اصل یکی میباشند ولی چون این تضاد واحد در بین دو طبقه مستضاد بد و صورت مختلفی که بیان شد احساس میشود، شناختن این تقسیم برای فهمیدن

ماهیت آگاهی طبقاتی ضروری است.

مسئله وظایف انقلاب سوسیالیستی اصلاحاتی است که برای رفع تضادها بصورتی که توسط طبقه اول و دوم حس میشود لازم است. یعنی بالا بردن سطح تولیدی برای رفع گرانی و ایجاد رفاه لازم است. حصول اجتماعی به طور عادلانه تری تقسیم شده و قسمت عمده آن بحوض اینکه صرف ساختن ارتش و بمب های اتمی شود صرف ساختن مدارس مجهز، وسائل تفریحات مفید، تسهیلات پرستاری و غیره گردد. برای حل تضادهای نوع دوم یعنی تورم، بحران، هرج و مرج تولیدی سرمایه داری، لازم است سازمان و اداره اقتصادی اجتماع بطور کلی تخییر کنند و انکشاف آن مطابق برنامه و تحت اداره سلترا لیزه خود کارگران باشد تا هرج و مرج تولیدی از بین برود. یکی از مارکسیستها در مقاله ای بنام "فردای انقلاب" در همین مورد مثالی آورده که قابل توجه است:

"راههای زیادی برای بالا بردن سطح تولیدی در مدت کوتاهی وجود دارد. دوتای آنها حاوی اهمیت فوق العاده میباشند. چون با موفقیت توسط تراستهای امریکائی - که مسلماً آموزگار بسیار خوبی برای روش انقلاب اجتماعی هستند - با اجرا درآمده اند. این روشها نشان میدهند که چگونه سطح تولید را میتوان با یک ضربت بالا برد. این عمل بسادگی توسط متمرکز کردن تمام تولید در بهترین و موفق ترین کارخانه ها و بستن همه کارخانه هایی که مدرن نیستند انجام میگردد." و سپس همین نویسنده با ارقام نشان داده است که "با از نو مرتب کردن و گذاشتن نوبت کار شب مقدار محصول تولید شده میتواند دو برابر شود و در نتیجه مزد ها هم میتواند دو برابر شوند. و در همان حال ساعات کار میتواند به نصف آنچه بود تقلیل یابد."

ولی مساله مهم در اینجا است که با آنکه این تضادها مدت زیاد است وجود داشته اند و در برخی موارد حتی بسیار شدید شده اند و باعث انفجارات و اعتصابات و عصیانهای بسیاری گشته اند تا کنون جز در روسیه و چین و برخی دیگر کشورهای نسبتاً عقب مانده انقلاب سوسیالیستی صورت نگرفته و اگر طبقه کارگر در برخی حالات مثل کمون پاریس و یا ایتالیا قبل از سلطه فاشیزم قدرت را بدست گرفته این حکومت خیلی زود گذر بوده است. در نتیجه هنوز که هنوز است بنده و شما زیر سایه حضرات سرمایه دار

با مرار معاش مشغولیم • اشکال در چیست؟

اشکالات بخصوص انقلاب سوسیالیستی به تفصیل در جزوه ارزست هادل " نظریه لنینیستی تشکیلات " Leninist Theory of Organisation

بحث شده است و در اینجا باختصار آنها را ذکر خواهیم کرد •

حزب لنینیستی

برای حل اشکالات بخصوص انقلاب سوسیالیستی

یعنی مسائلی که در بالا ذکر شد باید اول روابط دیالکتیکی آنها را با هم در نظر گرفت چونکه اینها از هم جدا نیستند • مثلاً اینکه آگاهی سیاسی

توده ای یا آگاهی بلزوم انقلاب اینقدر مشکل بوجود میآید چیزی بجز پیچیدگی و ظرافت انقلاب چه در سطح اقتصادی و چه در سطح سیاسی نیست • اینست که

بعلت دوگانگی تضادهائی که ذکر شدند عامل ذهنی یعنی آگاهی طبقاتی ناچاراً بد و قسمت تقسیم میشود •

یکی آگاهی خود بخودی که در اثر استثمار شدن، خود بخود در کارگران ایجاد میشود، یعنی لزوم مبارزه برای کم کردن استثمار و دفاع از حقوقشان • این آگاهی در

یک سطح محلی یا صنفی بوجود می آید و هدفش مبارزه اقتصادی با کارفرمایان و صاحبان کارخانه است • به اصطلاح لنینیستی آگاهی صنفی • دیگری که سطح

بالاتری از آگاهی است یعنی آگاهی سوسیالیستی، یعنی آگاهی بر رابطه استثمار با نظام اقتصادی و سیاسی

سرمایه داری و لزوم عوض کردن آن و راه عوض کردن آن با تخییر نظام سرمایه داری و در دست گرفتن کنترل کارخانه ها و اقتصاد اجتماع بوسیله کارگران •

اشتباهی که خیلی از سوسیال - دموکراتهای زمان لنین مرتکب میشدند این بود که این دو آگاهی را پیوسته بهم میدانستند • یعنی با شروع از این

فرض صحیح که مبارزات اقتصادی کارگران بر ضد استثمار، خود در مرحله ای ناچاراً جنبه سیاسی بخود خواهد گرفت نتیجه میگرفتند که آگاهی سوسیالیستی نیز

در طول مبارزات کارگران در توده ها بوجود می آید • تروتسکی جوان در مقاله ای که در ایسکرای نو نوشت این نقطه نظر را بخوبی روشن می کند •

" مارکسیزم بما میآموزد که منافع طبقه کارگر با شرایط عینی او در زندگی معین میشود این منافع آن چنان غیرقابل احتراز هستند که عاقبت طبقه کارگر را مجبور می کند که آنها را در میدان آگاهی خود

بیاورد بعبارت دیگر به منافع عینی خود واقعیت ذهنی

۱- انقلاب سوسیالیستی اولین انقلاب موفقیت

آمیزست که توسط و تحت رهبری پائین ترین طبقه اجتماعی که اکثریت جامعه را نیز تشکیل میدهند صورت می گیرد و نه تحت رهبری یک طبقه اقلیت و توسط طبقات پائین •

۲- انقلاب سوسیالیستی برعکس تمام انقلابها باید آگاهانه و بر طبق برنامه اجتماع فعلی را بکلی دگرگون کند •

و ۳- برعکس سایر انقلابها که نقطه اوج و پایانشان گرفتن قدرت است وظایف واقعی انقلاب سوسیالیستی بعد از گرفتن قدرت آغاز میشود و موفقیت

آن بجز با ادامه منقلب کردن سازمان تولیدی اجتماع در طی دهها سال در یک بخش پس از دیگری امکان ندارد و در هر جایی که این فرآیند متوقف شود خطر برگشتن به سرمایه داری دیروز وجود دارد • بعبارت

دیگر وظایف انقلاب سوسیالیستی خیلی پیچیده تر و در عمل مشکل تر از سایر انقلابات هستند •

۴- جهانی بودن انقلاب سوسیالیستی • باین معنی که با وجود اینکه پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک کشور امکان دارد ساختن سوسیالیزم فقط با

پیروزی انقلاب در سطح جهانی می تواند تحقق یابد • بدلیل این ویژگیها مساله پیدایش آگاهی انقلابی در انقلاب پرولتری بسیار مهم و مشکل میشود •

و همین اشکالات است که بسیاری از مارکسیست ها را به منجلا ب روی زمینم، رفرمیزم و یا داد و بیداد کردن در باره شرایط عینی وا داشته است • مارکس در کتاب

" هجدهم بروم لوی بنا پارت " میگوید : " انقلابهای کارگری دائماً خود را بیاد انتقاد

میگیرند ، هر لحظه جریان خود را قطع می کنند و آنچه بنظر میرسید کاملاً انجام شده بر میگردند تا از نو شروع کنند • تردیدها ضعفها و بدبختی های

کوشش های اولی خود را بیاد مسخره میگیرند ••• دائماً از نو در مقابل عظمت بی نهایت هدفهای خود - شان عقب نشینی میکنند " (بخش اول تاکید از ماست) •

یعنی مساله پیچیدگی وظایف انقلاب در موقع

در اینجا مقصود از کلمه منافع روشن نیست. اگر مقصود منافع فوری طبقه کارگر یعنی بالا بردن دستمزدها و شرایط بهتر کار است که دیگر مقصود از قسمت آخر که "این منافع طبقه کارگر را مجبور می کند آنها را در میدان آگاهی خود بیاورد" معلوم نیست. چون این منافع کم و بیش در آگاهی هر کارگری وجود دارند. ولی اگر مقصود منافع سیاسی طبقه کارگر و رابطه منافع فوری با نظام سرمایه داری و نه با حرص و طمع سرمایه دار است، تروتسکی دقیقاً روشن نکرده است که این منافع چگونه و توسط چه عاملی وارد آگاهی کارگر می شوند. عبارت دیگر اگر مقصود آگاهی سوسیالیستی است مسلماً در آن موقع درک ناصحیحی از آن داشته است. (لازم بنشد که تروتسکی بعداً در این مورد نظریات دقیق تر و خیلی نزدیکی با لنین اتخاذ کرد.)

بطور دقیق تر اگر آگاهی سوسیالیستی را نه تنها در آگاهی بر رابطه مسائل اجتماع با نظام سرمایه داری، بلکه در فهمیدن دیالکتیک تخییر از این نظام به نظام سوسیالیستی یعنی درک مشخص تحلیل ماتریالیستی از تاریخ در نظر بگیریم (که فقط با وجود آمدن چنین آگاهی در بخش بزرگی از توده ها انقلاب سوسیالیستی انجام پذیر است) سطح عالی این آگاهی فقط در آنها که زندگیشان را به درک و مبارزه با نظام سرمایه داری اختصاص داده اند، یعنی انقلابیون حرفه ای، پیدا می شود. چون، این درک به فهمیدن لزوم تخییر محدود نشده، مسائل چگونگی انجام این تخییر و روشهای لازم در هر پله آن را در بر می گیرد که واضحاً امری بسیار پیچیده و مستلزم مطالعه دقیق اجتماع است. همانطور که دیدیم بسیاری از رهبران برجسته سوسیال - دموکراسی روسیه مثل پلخانف و مارتف بعثت فهمیدن چگونگی همین دیالکتیک بعد از انقلاب فوریه ضد انقلابی شدند و لنین را آثارش نیست نامیدند. در طبقه کارگر و زحمتکشان آگاهی سوسیالیستی، که از درک تحلیل ماتریالیستی تاریخ جدا نیست فقط در آن قسمت که از لحاظ سیاسی پیشرفته تر هستند و در فعالیتهای و مبارزات اقتصادی کارگران نقش اساسی و رهبری دارند، اخبار سیاسی را تعقیب می کنند و ادبیات سیاسی را می خوانند بوجود می آید و آن هم عمدتاً باین علت که این قشر پیشرو با جنبش انقلابی و انقلابیون حرفه ای مستقیماً

یا توسط روزنامه و ادبیات سیاسی در تماسند. آگاهی طبقاتی فقط توسط این بخش به دیگر قسمتهای کارگران میرسد. تروتسکی میگوید:

" برای اینکه شعارهای لنینیستی راه خود را بسمت توده ها باز کنند احتیاج بوجود گذارند. ۰۰۰ احتیاج به اعتماد صد درصد این گذارها به رهبری بر اساس تمام تجربه سابق بود. حذف کردن این گذارها یعنی از نظر دور داشتن انقلاب زنده."

پس ماهیت آگاهی ضد سرمایه داری، خود بد و قسمت تقسیم شده و نیروهای انقلابی را به سه قسمت تقسیم می کند:

آگاهی خود بخودی } آگاهی ضد سرمایه داری
آگاهی سوسیالیستی }

انقلابیون حرفه ای

نیروهای انقلابی } قشر پیشرو و گذارهای انقلابی
توده طبقه کارگر }

آگاهی خود بخودی طبقه کارگر که نتیجه آگاهی از استثمار و شرایط زندگی آن است منجر بمبارزات اقتصادی و در مراحل بالاتری تشکیلات لازم برای موثر کردن این مبارزات مثل صندوق اعتصاب، مطبوعات کارگری، رابطه نزدیکتر کارگران کارخانه های مختلف هر صنف و اتحادیه می شود. ولی اگر چه مبارزات اقتصادی این اتحادیه ها میتواند بحل مختلف جنبه سیاسی بخود بگیرد چنین تشکیلاتی فقط بابتکار و در اثر تبلیغات و فعالیت رهبران آن یعنی قشر پیشرو طبقه کارگر دست بمبارزات واقعاً سیاسی میرزند.

وجود دو مرحله از آگاهی، بالا بردن سطح آگاهی کارگران و تبدیل آگاهی اتحادیه ای آنها به آگاهی سوسیالیستی را یکی از وظایف عمده انقلابیون میکند. یعنی افشاگری سوسیالیستی. بهتر است از زبان خود لنین بشنویم "یک شرط اساسی برای بسط لازم، تشکیل دادن یک دستگاه جامع افشاگری است."

برای اینکه کارگران به آگاهی سوسیالیستی برسند انقلابیون حرفه ای و قشر پیشرو کارگران باید

در رابطه دیالکتیکیشان با هم تمام حلقه های متصل کننده شرایط زندگی و استثمار کارگران در کارخانه های مختلف را با استثمار سایر طبقات جامعه و با نظام سرمایه داری و مانورهای سیاسی طبقه حاکمه و با معنی واقعی برخی از سازمانهای سیاسی متعلق به طبقه حاکمه و مفهوم سیاسی شعارها و ایدئولوژی طبقه حاکمه را پیدا کرده و افشاگری خود را حول اینها متشکل کنند. این افشاگری ها میتواند در روزنامه ها، جزوه ها و در مواقع تظاهرات و طرح شعارهای مختلف صورت واقعی بخود بگیرد. و باید فهمید که محدود کردن افشاگری به شخصیت منحرف شاهنشاه و مواضع اخلاقی و یا کلی بافی در مورد ستم ملی و یا نظام سرمایه داری را دو نمیکند. تروتسکی میگوید "لازم است که به توده ها کمک شود تا در پروسه مبارزه روزمره شان پل متصل کننده بین تقاضاهای فعلی و برنامه سوسیالیستی انقلاب را بفهمند. این پل باید شامل یک سری تقاضاهای انتقالی باشد که از شرایط و آگاهی فعلی اقشار وسیع طبقه کارگر سرچشمه میگیرد و بدون شک به نتیجه نهائی: گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر منجر میشوند" (تروتسکی دوران احتضار سرمایه داری و وظایف بین الملل چهارم).

برای نمونه میتوان دو مثال کلی از تروتسکی را نقل کرد. یکی مقیاس لغزنده مزدها (مبارزه حول این شعار که مقیاس مزد کارگران باید بطور اتوماتیک با قیمتها بالا برود) و مقیاس لغزنده ساعات کار (هنگام بحران که سرمایه داران میخواهند قسمتی از کارخانه را متوقف کنند عوض اینکه بعلت کار کمتر برخی از کارگران را بیرون کنند باید همه کارگران در شغل خود باقی بمانند ولی هر نفر کار کمتری بکند، ولی بدون از دست دادن یک شاهی از مزد). اهمیت این دو شعار در این است که از یک طرف به آگاهی فعلی طبقه کارگر متصلند و از طرف دیگر این شعارها مسوولیت و بار بحران را مستقیماً بر دوش سرمایه دارانداخته تحقق آنها با نظام سرمایه داری مغایر است.

ولی مسخره است اگر تصور کنیم که کاریک حزب انقلابی فقط افشاگری و بالا بردن سطح آگاهی است. قبلاً اشاره شد که نیروی سیاسی طبقه کارگر بستگی بدرجه آگاهی و منظم بودن تشکیلات آن دارد. یک حزب انقلابی نه تنها باید در بالا بردن

عامل اول آنطور که ذکر آن رفت کوشش کند بلکه بالا بردن عامل دوم وظیفه مهتر است. یک حزب انقلابی نه تنها باید در تمام مبارزات پیشروی موجود شرکت کند بلکه باید هم فشردن هر مرحله و شرایطی این باشد که رهبری آنرا بدست گیرد و آنرا در جهت مناسب جلو برد. یعنی تدارک برای تحمیل و بسیج کردن کارگران و سایر اقشار متحد او. برای مبارزه موثرتر و قریب به پیروزی در هر مرحله ای. برای این بسیج باید بهترین فرم تشکیلاتی کارگری را با در نظر گرفتن شرایط مشخص پیدا کرد.

مبارزات کارگران در مراحل اول بصورت خود-بخودی شروع میشوند. خود بخودی باین معنی که مبارزات در اثر بالا رفتن نارضایتی کارگران از شرایطشان بطور ناگهانی و بدون تدارک زیاد قبلی - گاهی اوقات فقط با یکروز تدارک - شروع میشوند. ولی کارگران در طی مبارزات خود بزودی می فهمند (البته حتی در چنین شرایطی دخالت مارکسیستها و انقلابیون این فهمیدن را سریع تر میکند) که اینطور مبارزات ناچاراً شکست خواهد خورد و خود نظام سرمایه داری با وابستگی روزافزودن به طبقه کارگر راه بهتر را، که تدارک دیدن و برنامه ریزی برای اعتصابهای طولانی تر و منظم تر و وسیع تر است، بآنها نشان خواهد داد: صندوقهای اعتصاب برای تدارک معاش کارگران که در اعتصاب شرکت میکنند، مطبوعات کارگری برای دادن آگاهی از اعتصاب و ضبط تجربیات آن، آگاهی بلزوم پشتیبانی از یکدیگر و آگاهی صنفی، که در مرحله نهائی این تشکیلات به ایجاد اتحادیه های کارگری منجر خواهد شد. و در تمام این مراحل دخالت مارکسیستها نه تنها سرعت پیشرفت این فرآیند را زیادتر خواهد کرد بلکه میتواند تاثیر زیادی در ماهیت امر بگذارد. در این مرحله [یعنی بعد از تشکیل سازمانهای تدارکی که ذکر شد (اتحادیه ها)] جنبه خود بخودی جنبش از آن مرحله اول اعتصابهای بدون تدارک قبلی کمتر است ولی هنوز بعلت اینکه این تشکیلات بمنظور یک مبارزه مداوم و طولانی ایجاد نشده جنبش کارگری جنبه خود بخودی دارد. تاریخ نشان داده است که درجه متشکل بودن طبقه کارگر و در نتیجه کم شدن جنبه خود بخودی جنبش آن بدون وجود حزب از این مرحله جلو تر نخواهد رفت و در واقع اگر وظیفه این طبقه فقط مبارزه برای تقاضاهای اقتصادی می بود، این درجه از تشکیلات برای آن کفایت میکرد.

ولی میدانیم که وتلیفه تاریخی طبقه کارگر اینست که در شرایط بحرانی با انقلاب سوسیالیستی انقلاب اجتماعی را بوجود آورد. همان طور که در اشکالات انقلاب سوسیالیستی بحث شد، انجام این انقلاب مستلزم مبارزه بسیار طولانی و پیگیری برای گرفتن قدرت و پا- برجا کردن دیکتاتوری پرولتاریا و بعد از آن مبارزه پیگیرتری برای منقلب کردن اقتصاد جامعه، یک بخش پس از بخش دیگر است. واضح است که تنظیم یک مبارزه طولانی که لازم آن انجام اعتصابهای منظم و در عین حال قطع نکردن تولید در بخشهای دیگری که با قطع تولیدشان معاش کارگران غیرممکن خواهد شد و توزیع تولیدات این بخشها و بعلاوه مبارزات مسلحانه و تشکیل گروههای مسلح کارگری و غیره برای دفاع از خود در مقابل بورژوازی است. احتیاج به تشکیلات سیاسی دارد. اتحادیه های کارگری نمی توانند چنین نقشی را ایفا کنند.

در ثانی همانطور که گفتیم قبل از تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا طبقه کارگر باید از یک مرحله قدرت دوگانه بگذرد. یعنی فرم این قدرت دوگانه و تکامل آن بسمت دیکتاتوری پرولتاریا و دادن شعارهای لازم و آژیتاسیون در این جهت که از تحلیل مشخص شرایط و توازن نیروها و فرم ابتدائی تشکیلات کارگران ناشی میشود، از وظایف حزب انقلابی است. قدرت دوگانه طبقه کارگر می تواند خودش در دو مرحله صورت گیرد (مرحله بندی در سیاست انقلابی کار صحیحی نیست و در اینجا برای متمایز کردن دو انتهای یک پروسه صورت گرفته است). یعنی در سطح کارخانه ها و تولید شروع شود. مثلاً بصورت ایجاد کمیته کارخانه ها، کمیته اعتصاب و غیره و بعد بسمت قدرت دوگانه در سطح سیاسی (مثل سوویت ها) تکامل پیدا کند. ولی این فقط یک صورت انکشاف قدرت دوگانه است. و همان طور که گفته شد تعیین فرم آن بستگی به شرایط دارد.

در هر صورت واضح است که بدون تشکل لاقط طلیعه طبقه کارگر در یک حزب سلترا لیزه که کلیه تحایل های ذکر شده را در اختیار دارد و می تواند این مبارزات را بطور منظم رهبری کرده در صورت لزوم آنها در مسائل مناسب متمرکز کند، شعارها مناسب را بر حسب زمان و مکان بدعد، تظاهرات لازم را تشکیل دهد. انتقال قدرت ممکن نیست. در این مرحله است که می توان گفت جنبه

خود بخودی جنبش به یک حد اقل تسنزل کرده و درجه تشکل آن به حداکثر رسیده است.

رایحه مرکز این حزب با توده ها توسط شبکه های رابطی است که نقش سازماندهنده و آژیتاتورهای محلی را بازی می کنند. همان کادرهایی که تروتسکی از آنها صحبت می کند (ص) چگونگی انکشاف این شبکه ها نیز طبیعتاً جزئی است از فرآیند انقلاب که برای فهمیدن آن و در صورت لزوم کمک به انکشاف آن به تئوری انقلابی احتیاج است. مثلاً لنین در نظر داشت که با پا سرجا کردن یک روزنامه سیاسی، به عنوان رهبری ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر روسیه که بتواند مارکسیمی را که بر شرایط روسیه منطبق شده در کارگران بداند می توان چنین شبکه ای را بوجود آورد. یعنی اگر چنین روزنامه ای تاسیس می شد طبیعتاً گروهی بصورت خبرنگار و پخش کننده در آن تشکل می یافتند که در واقع رابط بین مرکز و کارگران بودند. این شبکه با دیدن تحلیلات انقلابی می توانست تبدیل به شبکه سازمان دهنده و آژیتاتور هم بشود.

در خاتمه بد نیست یادآور شوم که تئوری انقلابی مانند هر چیز دیگری (حقیقت قانون ۰۰۰) بقول هگل چیزی است ملموس و جدائی ناپذیر از زمیننه مشخص آن. در نتیجه هرگونه کوشش برای ساختن یک تئوری کلی. مستقل از شرایط خاص، و یا انطباق دکلماتیک انقلاب های یک کشور بر شرایط کشورهای دیگر کاری است عبث. انکشاف حزب کمونسیت ویتنام نمی توانست راهی شبیه به انکشاف حزب بلشویک طی کند. توده های دهقان ویتنامی از لحاظ تاریخی نمی توانستند حول یک روزنامه متمرکز شوند. نقش مهمی را که ایدئولوژی در انقلاب روسیه ایفا کرد (بهترین گواه این مدعا گنجینه تئوریک است که از رهبران این انقلاب باقی مانده است، از پلخانف گرفته تا لنین و تروتسکی) بعلت وزنه زیاد طبقه کارگر و مبارزات سیاسی آن بود. شرایطی که در ویتنام وجود نداشت. تکرار طوطی وار تجربیات انقلابهای گذشته شاید بتواند برای گفتگوهای سر میز شام مفید باشد ولی جای تحلیل دقیق و ارزیابی شرایط اقتصادی و اجتماعی را نمی تواند پر کند. ■

فرخ بهزاد